

@darkhast_romannn



"نیل"

✧ شروع رمان ✧

.... با درد شدید سرم چشمامو باز کردم

_آخ

بدنم جوری درد میکرد که انگار با یه بلدوزر از روم رد ...شدن

تازه داشتم متوجه موقعیت اطرافم میشدم

خدای من اینجا دیگه کجا بود

یه اتاق با تم صورتی و سفید بود ... از همه جا عروسکای
.گوگولی و بامزه وصل بود

یه تخت دونفره صورتی خیلی خوشگل بود که روش دراز
.... کشیده بودم

من آخرین بار داشتم تو خیابونای سعادت آباد گل میفروختم
که یه آقای صدام زد رفتم پیشش اما دیگه بعد اون هیچی یادم
.... نمیاد

.... نکنه منو دزدیده باشن

.... اما اخه چرا باید منو بدزدن

اصلا چرا منو آوردن اینجا ، مگه وقتی ادمو میدزدن میارن
تو همچین جای گوگولی؟

.... پس اگه اینطور باشه من راضیم هر روز دزدیده بشم

اما اینجا یه جای کار میلنگه

همون طور خشک شده روی تخت نشسته بودم و داشتم
وضعیتمو تجزیه تحلیل میکردم که در اتاق باز شد و یه مرد
هیکلی وارد شد

با جیغ از تخت پریدم پایین

تو کی هستی گوریل؟!
هان چرا منو دزدیدی غول بی شاخ و دم؟؟ چیه چرا خفه
خون گرفتی؟؟؟؟
همونطوری بهت زده به تقلا های من نگاه میکرد...
خواستم از فرصت استفاده کنم و از اتاق فرار کنم که اون
مرده زودتر به خودش اومد.
با یه حرکت به سمتم خیز برداشت و دستامو گرفت
از دستام گرفت و متوقفم کرد....
منم بی حرکت نمودم با زانو محکم کوبیدم رو آلتش که
بزرگیش از روی شلوارم معلوم بود
. با داد دستشو گذاشت روش و خم شد
از فرصت استفاده کردم و هلش دادم خورد زمین...
. به سرعت از اتاق زدم بیرون
تو راهروی به اون بزرگی فقط میدویدم اما تموم نمی شد...و
خدا کنه کسی نباشه و راحت بتونم فرار بکنم
بلاخره رسیدم به پله ها....

بدون هیچ تردیدی از پله ها به پایین روانه شدم...
تو راه پله های چند باری سکندری خوردم و کم مونده بود...
بیوفتم

از پشت سرم صدایی اومد که برگشتم ببینم چیه
اون مرده گوریل افتاده بود دنبالم و داشت داد و بیداد میکرد
که وایسم

در حالی که چشمم به پشت سرم بود محکم خوردم به ستون
که حس کردم استخوانام شکست...

با جیغ افتادم زمین و سرمو بلند کردم ببینم کدوم ستون بی
. پدری اینطور سر راهم سبز شده
اوا اینکه ستون نبود....

.چشمام شروع کرد از پایین به رسد کردن فرد روبروم
از اون پاهای لخت عضلانی اومدم بالا و به حوله سیاه دور
. کمرش رسیدم

یکم بالاترعضله هاش و بازو هاش که به قول بچه ها
. سیکس پک هاش بدجور تو چشم بود

اینا چرا یکی از یکی گوریل ترن؟
سرمو بلند کردم تا قیافه این گوریل جون رو ببینم که.....
. اوه ننه این چه جیگریه دیگه
اما مشکل بزرگی که وجود داشت این بود که طرف جوری
. برزخی خیره نگاهم میکرد که کم مونده بود بشاشم به خودم
همونطوری خشک شده بودم و نگاهش میکردم از ترسم
اصلا نمیتونستم کاری کنم...
با همون نگاه خیره کامی از سیگارش گرفت و به سمتم قدم
برداشت.
با چشمای گشاد شده فقط به هیبت ترسناکش نگاه میکردم
جلوم که رسید آهسته روی زانو خم شد و صورتش و نزدیکم
آورد
پس موش کوچولو میخواست فرار کنه .. هوم؟
با شنیدن صدای خش دار و دورگه ش که اون کلمات تهدید
. وار ازشون بیرون میومد از ترس به سکسه افتادم
به تته پته افتاده بودم

__من....ممم...من....چیزه....آخخنخ

با خاموش کردن یهویی سیگارش رو شونه ام از درد جیغ
بلندی کشیدم و اشک هام با سرعت به سمت پایین راه افتادن
همینطوری از ترس و وحشت جیغهای ممتد می‌کشیدم و
میخواستم ازش دور بشم که یهو یه مرد گوریل دیگه با
شتاب وارد سالن شد

__چی شده داریوش داری چیکار میکنی این بچه چرا به
این روز افتاده.

با عجله به سمت پرواز کرد و بدون اینکه بهم فرصت حلاجی
بده محکم بغلم کرد

شروع کرد به نوازش و آروم کردنم

- هیس... دختر خوب هیچی نیست نترس

نمیدونم چرا اون روی لوسم در اومده بود و میخواستم برای
این مرد مهربون یکم ناز کنم

__درد... درد ... میکنه خیلییییی

زدم زیر گریه و محکم پیرهنشو تو مشتم گرفتم...

مرد مهربون با کلافگی برگشت سمت اون مرد ترسناک و گفت .

_داریوش داری چیکار میکنی اون هنوز بچس و یه روزم نیست اومده پیشمون لطفا یکم مراعات کن ..خیلی ضعیفه منم که از حمایتش جو گیر شده بودم از پشتش به سمت . داریوش سرک کشیدم و با لحن جوگیری گفتم

_بله. دومشم همون طور که این آقای مهربون گفت من خیلی ضعیفم اصلا اگه دستم قط میشد بی دست میموندم میخواستین چیکار کنین

با نگاه چپ چپی که بهم انداخت خودمو خیس کردم رسماً.... باز صدای ترسناکش بلند شد (البته برای من ترسناک بود وگرنه خیلیم هات بود)

_اولن با یه سیگار هیشکی نمرده یا دستش قط نشده دومن سزای کار کسی که فکر فرار داره یا میخواد بکنه مردنه حالا من بهت رحم کردم بچه

با این حرفش بغض توی گلوم لونه کرد و با چونه لرزون
. بهش خیره شدم

داریوش با دیدن این حالت کلافه به اون آقا مهربونه توپید
_کیارش پاشو اینو جمع کن ببرش حوصله ندارم
اون اقاها هم که الان فهمیده بودم اسمش کیارشه منو تو بغلش
مثل یه پر کاه بلند کرد و به سمت بالا راه افتاد
ناخودآگاه دستمو دور گردنش حلقه کردم و سرمو روی
شونش گذاشتم...

با صدای بغض کرده ای گفتم
_شما منو دزدیدین... خب یه زندانی فرار میکنه دیگه...
چرا اون اقاها منو زد؟؟
یکم بیشتر تو بغلش فشردم و گفتم

_عزیزم داریوش یکم خشنه در ضمن تو زندانی من نیستی
که گل دخترم

از پایین نگاهش کردم
_من که دختر شما نیستم
مهربون نگاهم کرد

__به زودی میشی
گنگ نگاهش کردم
اصلا از حرفاش سر در نمی‌آوردم
با کمک پاش درو باز کرد و وارد شد
به آهستگی گذاشتم رو تخت
دلم نمی‌خواست از بغلش در بیام
بغلش حس آرامش و امنیتی داشت که هیچ وقت نداشتم
خواست ازم دور بشه که نداشتم و دستامو محکمتر دور
گردنش حلقه کردم...
با مهربونی چشماشو دوخت بهم و پیشونیمو بوسید
__عروسکم ول کن برم برات پماد بیارم رو سوختگی‌ت بزنم
با احساس درد سوختگی‌م زود دستامو از دور گردنش باز
کردم
ازم دور شد و رفت سمت کشتو های میز آرایش
بعد از بررسی کشتو.... پمادی رو در آورد و به سمتم اومد
__خب بلوزتو در بیار

چشم‌ام گرد شد

__بلوزمو چرا در بیارم؟!

نگاه عاقل اندر سفیهانه ای بهم انداخت و گفت

__از روی لباس که نمیتونم پماد بزنم برات

با افتادن دوزاریم با دستم یکی کوبیدم رو سرم که کیارش با دیدن این کارم اخماش تو هم رفت

از لای دندونای به هم کلید شدش غرید

__حق نداری خودتو بزنی

یه جوری قیافش ترسناک شده بود که از ترس نتونستم خودم رو کنترل کنم و جیش کردم تو شلوارم

رفته رفته نگاهم رنگ ترس گرفت و دستامو گذاشتم از روی شلوار روی نازم

وای خدایا اگه بفهمه جیش کردم رو تخت از همین پنجره میندازتم بیرون

از واکنشم نگاهش رنگ تعجب گرفت و چشماشو آورد سمت شلوارم که همونجا مکث کرد

فهمید خدایا فهمید!!

با ترس چشمامو بستم ، دهنمو باز کردم و شروع کردم به
دری وری بافتن و معذرت خواهی

_ببخشید بخدا نمیخواستم جیش کنم روتون ... یعنی چیزه
منظورم رو تختون.. وای اصلا دست خودم نبود...

وقتی دیدم چیزی نمیگه یکی از چشمامو باز کردم و نگاهی
بهش انداختم تا واکنشش رو ببینم

فکر میکردم الان میاد سرم داد میزنه و از خونه پرتم میکنه
بیرون اما اینطوری نشد هیچ داشت با لبخند و مهربونی
نگاهم میکرد

نزدیکم اومد و منو از شکم بلند کرد و مثل یه بچه کوچیک
بغلش گرفت

منم چیزی نمی گفتم فقط داشتم با چشمای متعجبم نگاهش
میکردم

همون طور که تو بغلش بودم به سمت سرویس راه افتاد
یا خدا نکنه فکر میکنه عرضه ندارم دسشوییمو نگه ندارم
پس میخواد منو ببره جیش بگیره

با همین فکر شروع کردم به تقلا کردن و دست و پا زدن
اما اون بدون توجه به راهش ادامه میداد
همینطور که داشتم پاهام و تو هوا تگون میدادم ناگهان پام
خورد به یه مجسمه چوبی سنگین و اونم افتاد رو پای کیارش
با دادی که زد منو گذاشت زمین
_هی ببشید نمیخواستم اینطوری بشه
با یه نگاه خشن بهم چشم دوخت که باز احساس کردم جیشیدم
تو شلوارم

-تو الان چیکار کردی؟

با لحن تهدید وارش به خودم اومدم و از ترس به خودم
لرزیدم

با قدم های آروم مثل یه ببر وحشی نزدیکم میشد
.... باید فرار میکردم

با یه نگاه سنجشی تند خودمو جمع و جور کردمدو پا
داشتم چهارتای دیگه هم قرض گرفتم و د برو که رفتم

از اتاق که زدم بیرون با یه نگاه سریع به اینور ر و اونور
دستپاچه شروع کردم دویدن به سمت راهرو سمت راست

صدای دادش از پشت سرم میومد که میگفت وایسا

اما من توجه نمیکردم و فقط میدویدم

خدا خدا میکردم که دستش بهم نرسه وگرنه تیکه بزرگم
گوشمه

کیارش چون پاش ضرب دیده بود زیاد نمیتونست تند بدوئه
با رسیدن به در سیاه رنگی که متفاوت تر از دیگر درها بود
بی درنگ باز کردم و پریدم داخل

با چیزی که دیدم نمیدونستم چشمای هیزمو جم کنم یا از ترس
جیغ بکشم

داریوش کاملاً لخت بدون هیچ لباسی دراز کشیده بود روی
تخت و چشماشو بسته بود

خودمونیمما عجب بدن سکسی داشت...

با شنیدن صدای کیارش به خودم اومدم و خیلی سریع به سمت تخت هجوم بردم و خودمو پرت کردم تو بغل داریوش با حرکت ناگهانی من عین جن زدها از خواب پرید و عصبی چشماشو دوخت بهم

من که دیدم اگه تا یکم دیگه به خودم نجنبم خونم حلال میشه با یه حرکت خودمو انداختم تو بغل داریوش و التماس گونه گفتم

_تورو خدا نزار کیارش منو پیدا کنه وگرنه تیکه تیکم میکنه تورو خدا ...هرکاری بگی میکنم
یه ابروشو انداخت بالا

-هر کاری؟

بدون فکر تند با تکون دادن سرم تایید کردم
با شنیدن دوباره صدای کیارش که از همین نزدیکی میومد
چشمام رو از التماس پر کردم و دوختم بهش

یهو چشماش رنگ شرارت گرفت و درحالی که با یه دست
درازم میکرد روی تخت گفت
_ممکنه یکم اذیت بشی...

و تا خواستم حرفش و حلاجی کنم خودشو انداخت روم که
احساس کردم به معنای کامل کمپوت شدم
چون لخت بود راحت میتونستم آل*ت ش*ق شده اشو از
. روی شلواری که پوشیده بودم حس کنم
همینم معذبم میکرد اما از ترسم چیزی نگفتم
با شرارت نفسشو فوت میکرد رو صورتم و از عمد پایین
تنشو می مالید بهم
کم کم داشت حالم خراب میشد که با صدای در به خودم اومدم
..... کیارش وارد اتاق شد

-داریوش این آتیش پاره رو ندیدی؟...داریوش با توام!

داریوش با صدای مثلاً خواب آلودی جواب داد

__ هوم؟

-میگم این اتیش پاره رو ندیدی؟

همونطوری روی من بدبخت فلک زده دراز کشیده بود و جم
نمی خورد

__ من خوابیده بودم میخوای از کجا خبر داشته باشم

-هوووف باشه بگیر بخواب

درو بهم کوبید و رفت....

تا از رفتن کیارش مطمئن شدم صدای مظلومم از اون زیر
بلند شد

__میشه از روم برین کنار کم مونده خفه بشم
داریوش که انگار تازه به خودش اومده باشه زود از روم
کنار رفت

نگران چشماشو دوخت بهم....
-خوبی تو حالت بد شد؟

دستمو بند بازوش کردم و گفتم
__خوبم خوبم

یهو شیطننت چشماشو پر کرد...
خب الان میرسیم به شرط من...
-ایشالا که آماده ای؟

تازه از یاد اوری گوهی که خورده بودم داشتم میشاشیدم به
خودم

با این لحنی که ادا کرد معلومه تو بد در دسری افتادم

خودمو زدم به کوچه علی چپ....

-چی ... چه شرطی ...امم من که هیچی یادم نمیاد

فکر میکنی خیلی زرنگی اره ؟
باز تو نقش گربه ملوس فرو رفتم و با چشمای مظلوم نگاهش کردم

-امم... اصلا من خیلی خوابم میاد ... دارم از بیخوابی
بیهوش میشم
و زود سرمو گذاشتم رو بالشت و خودمو به موش مردگی
زدم
نگاه خیرشو کاملا رو خودم حس میکردم....
آخرش که دید از رو نمیرم پوف کلافه ای کشید و گفت

اوک دارم میرم حموم تا نجاستی که زدی به شکم و پاهام
و پاک کنم تا در اومدم فرصت داری چرت بزنیوگرنه
تنبیهت میکنم

باز هم جواب ندادم

با صدای در حموم زود از جام پریدم و مثل یه دزد دنبال یه
راه فرار میگشتم

از اتاق که نمیتونستم برم بیرون چون حتما کیارش گیرم
میاورد و از پله های طبقه سوم این عمارت پرتم میکرد پایین
پس مجبور بودم تو همین اتاق قایم بشم

با راه حل افتضاحی که تو ذهنم اومد بشکنی زدم....
این کار ریسکش بالا بود و هر آن امکان داشت پیدام کنه اما
چاره ای نداشتم
از روی تخت پایین اومدم و به سمت کمد بزرگ اتاق به راه
افتادم

مثل احمقا جلوی کمد ایستاده بودم و داشتم حدس میزدم که
کدوم قسمت رو ممکنه باز نکنه

بلاخره تو یکی از قسمت های کمد قایم شدم

هر چقدر منتظر موندم خبری از داریوش نشد منم دیگه کم کم داشت خوابم میبرد...

. بالاخره نتونستم طاقت بیارم و چشمام بسته شد...

" داریوش "

از حموم که در اومدم هر چقدر اتاق رو گشتم نیل نبود که نبود...

پس این دختره کجاست نکنه فرار کرده باشه اما خب فرار از این عمارت کار هر کسی نیست که....

به سمت کمدم راه افتادم تا حداقل لباس بپوشم بعد دنبالش راه بیفتم بگردم

در کمد رو باز کردم و دستمو بردم تا شلوار بردارم که با دیدن چیز کوچیکی اون پایین با تعجب خم شدم تا بهتر ببینم.....

با رویت کردن اون چیز کوچولو نمیدونستم بخندم یا عصبی بشم

نیل دقیقا مثل یه گربه کوچولوی ترسو تو خودش جمع شده بود

سرمو به نشانه تاسف تکون دادم و خم شدم از تو کمد برش داشتم

چه عمیق هم خوابیده توله سگ....

آروم بدون اینکه بزارم بیدار بشه رو تخت درازش کردم....

به صورت مظلومش نگاه کردم....

این بچه واقعا کیس مناسبی برای لیتل بودن ما بود

دست انداختم لباساشو در آوردم و بخاطر اینکه تو این اتاق
لباسی نداشتیم مجبور شدم یکی از پیراهنای سفید دکمه دارم
و تنش کنم

بعد از تعویض لباسای خودم از اتاق زدم بیرون و با شنیدن
صدای جیغ و داد ... به سمت سالن قرمز عمارت به راه افتادم

اونجا لیتل ها و برده هامون و نگه داری میکردیم الانم
نمیدونم چی شده که صداشون از عایق هم گذشته
از نگهبان در پرسیدم که چه خبره

_ارباب آقا کیارش عصبی بودن رفتن اون تو و از موقع
داخل شدنشان تا الان فقط صدای داد دختراس
اخماشو کشیدم تو هم و نگاهمو دوختم به در یعنی باز چی
شده

درو باز کردم و وارد شدم

با دیدن کیارش که دوتا از دخترا رو بسته بود به تخت و سه
تا دیلدو داخلشون جا داده و دو تای دیگه رو هم داشت با بی
رحمی شلاق میزد

بقیه دخترا هم از عقب داشتن با ترس نگاه میکردن

_اینجا چه خبره

با صدای دادم همه حتی کیارش برگشتن سمت
با خشم چشم دوختم بهش

_تو عقلتو از دست دادی میخوای بکشیشون ؟

-نیل نیست فرار کرده...

پس بگو آقا چرا دیوونه شده نگو از رفتن نیل به این حال
افتاده

پوف کلافه ای کشیدم

_بیا اینو نیل فرار نکرده تو اتاق منه

به آنی اون نگاه عصبیش رخت بست و جاشو خوشحالی پر کرد....

_واقعا باورم نمیشه همش با فکر اینکه قراره نداشته باشی میشد دیوانه میشدم

-بیا اینور دیگه بسه
با حرکت ناگهانی در باز شد و...

نیل

از خواب که بیدار شدم همون طور گیج و منگ روی تخت
نشستم تا یکم موقعیتم یادم بیاد

داشتم فکر میکردم چی شد که من یهو سر از تخت در آوردم
..... من که تو کمد قائم شده بودم بعد یهو خوابم برد

با یاد آوری خنگی بیش از حدم یکی محکم کوبیدم تو سرم که
احساس کردم مخم پوکید

خدای من عجب خریم من مثلا میخواستم قائم بشم بعد خوابم
برده

با همون سر و وضع از اتاق زدم بیرون تا یه سرو گوشی
آب بدم تو راه به چند تا از نگهبانا برخوردم که جوری بهم
نگاه میکردن انگار یه گوشت خوشمزه جلوشون ایستاده نه
آدم.....

اخه چون شلوار هم به پا نداشتم بیشتر منبع توجه میشدم

با شنیدن صدای جیغ و داد چند دختر از اون سمت راهرو
..... کنجکاو شدم

اون سمت راهرو فقط یه در وجود داشت که اونم درش قرمز
بود

با فضولی به اون سمت راه افتادم....

. از شانس خوبم کسی اون سمت نبود که جلومو بگیره

با نزدیک شدنم صداها بالاتر رفت
دستمو بند دستگیره کردم و وارد شدم

با چیزی که دیدم دهنم از تعجب باز موند

خدای من اینجا دیگه کجا بود اینهمه دختر اینجا چیکار
میکردن

با دیدن این صحنه کم مونده بود از ترس پا به فرار بزارم

... داریوش با اخم نگاهم میکرد کیارش هم با تعجب

دهنم مثل ماهی بازو بسته میشد اما صدایی ازش بیرون
نمیومد

اینجا واقعا چه خبر بود چرا این همه وسیله شکنجه اینجا
....وصل بود مگه اینجا کشتارگاه

از ترس این منظره تو چشمام اشک نشست و تو خودم مچاله
شدم

داریوش با لحن عصبی رو بهم گفت
_ با اجازه کی وارد این اتاق شدی هان؟

کم مونده بود اشکم در بیاد آخه من چیکار کنم هیچکس جلوی
در نبود

وای نکنه از دستم عصبی بشن و منم مثل اینا اینجا اذیتم
کنن....

با این فکر ها ترسیده نگاهمو دادم به داریوش...

اونم داشت با اخم نگاهم میکرد فقط

اونقدر نگاه کردم بهش که آخر کلافه به کنار خودش اشاره کرد

-بیا اینجا ببینم بچه

با قدمای اردک وار نزدیکش شدم و تا رسیدم بهش مثل یه بی پناه سیریش چسبیدم بهش

همه دخترای توی اتاق فقط با تعجب زل زده بودن به من

تو این مدت کیارش رفت سمت اون دخترایی که داشت

شکنجشون میداد و بازشون میکرد

تو اون مدتی که کیارش مشغول دخترا بود آروم و با ترس از پایین دست داریوش رو کشیدم که توجهش بهم جلب شد....

اشاره کردم که میخوام دم گوشش چیزی بگم

سرشو آورد پایین

-میشه منو ... از اینجا ببری بیرون اخه میترسم

_باش بریم

راه افتادیم و به سمت اتاق رفتیم

با احساس کردن چیزی وسط پام خودمو بیشتر مالیدم بهش
اخه خیلی لذت بخش بود

_دختر کوچولوی ما نمیخواه بیدار بشه ؟

با خمیازه چشمامو باز کردم و با کیارش و داریوش بالا سرم
مواجه شدم

این حالت مهربونشون چقدر خوب بود

-سلام..

با وول خوردن بیشتر انگشت کیارش روی بهشتم به خودم
اومدم و صدای ناله ضعیفم بلند شد
داریوش روی صورتم خم شد و با شیطنتی که ازش بعید بود
گفت

__میبینم که دخترمون دلش یه چیزی میخواد نه؟

ریز خندیدم فشار دستای کیارش بیشتر شد
کوروش خم شد سمت و سرش رو توی گردنم فرو کرد
آهی کشیدم که کوروش جری تر شد و محکم تر گردنم رو
بوسید

باصدای در هردو ازم فاصله گرفتن
کوروش کلافه دستی به گردنش کشید
یه خانوم که لباس فرم تنش بود و بهش میومد خدمتکار باشه
باترس ولرز وارد شد
کوروش با اخم نگاهش کرد

-چی میخوای نازی؟

-آقا... میز چیدیم بفرمایید سرمیز....

کیارش لبش روجوید

_تو برو ماهم میایم

-بله آقا

کوروش نگاهم کرد وزیرلب لعنتی گفت

_این لباسه که روی کانایه گذاشتیم رو بپوش وبیا سرمیز

-چشم

_خوبه

کوروش رفت بیرون کیارش هم چشمکی بهم زد و پشت

.....سرش رفت

به سمت لباسی که کوروش گذاشته بود حرکت کرد

وبرداشتمش

یه ساپورت مشکی بایه تیشرت قرمز

خوبه سلیقه اش خوب بود

لباس هارو دوشیدم وموهامم بالای سرم بستم
رفتم توی سرویس ودست وصورتم رو شستم ورفتم پایین....
کوروش وکیارش پشت یه میز نشسته بودن

ازکنار بادیگاردای هیز عبور کردم و پشت میز کنار کوروش
روبه روی کیارش نشستم

کوروش سرش رو روی شونه ام گذاشت ولب زد:

_گردنت کبود شده

لبم رو از خجالت گاز گرفتم وموهام روباز کردم وروی
گردنم ریختم

کیارش نگاهم کرد وگفت:

_حالا خوب شد

لبامو غنچه کردم که کیارش خندید
_بازم خودش رو لوس کرد
داریوش تک خنده ای کرد
با اومدن خدمتکارا درست نشست
یکی شون پیش غذا هارو جلومون گذاشت واون یکی هم
....ظرف سالاد رو روی میز گذاشت
یکی شون که کم سن تر بود خصمانه نگاهم میکرد، غلط
نکنم عاشق یکی از اینا بود
کوروش اخمی کردوگفت:
_میتونین برین
هر دو چشم گفتن وسریع رفتن
_آروم شروع به خوردن سوپ کردم
کیارش به کوروش نگاه کرد وگفت:
_عصر نیل رو میبرم تا هرچه میخواد بگیرم

بازوق نگاهش کردم

-واقعا؟! راست میگی؟؟!

اره عزیزم چرا دروغ بگم؟-

__ پس گوشی هم میخوام

کوروش نگاهم کرد و گفت:

__ به شرطی که سیمکارت روش نباشه وتوی فضای مجازی هم نباید باشی

بالب ولوچه آویزون نگاهش کردم

__ باشه

-خوبه

باقهر نگاهم رو ازش گرفتم که تک خنده ای کرد ولپم رو کشید.....

کیارش برام یکم برنج ریخت، خودمم برای خودم یکم قرمه سبزی ریختم ومشغول خوردن شدم

بعداز اینکه غذا خوردیم کوروش گفت
_من توی اتاق کارم

وقتی داریوش رفت کیارش نگاهم کرد

-نیل توهم برو توی اتاق لباس بپوش تا بریم خرید
_باشه

بدو بدو رفتم بالا توی اتاقم

....درکمد رو باز کردم چنددست لباس داخلش گذاشته بود

یه شلوار لی و یه مانتو جلوباز صورتی برداشتم باشال
مشکی که رگه های سورمه ای هم داخلش بود

لباس هارو پوشیدم زیر جلوباز هم یه تاپ مشکی پوشیدم
کفشای ورنی هم پوشیدم و رفتم پایین

کیارش حاضر و آماده روی مبل نشسته بود و سرش توی
....گوشیش بود

یه شلوار جذب مشکی و تیشرت سفید پوشیده بود موهاشم
بالا زده بود.

باشنیدن صدای پام سرش رو بالا آورد و نگاهم کرد.
باخنده نگاهم کرد و گفت:

__وای وای دختر منو نگاه چه خوشگل شده
پشت چشمی نازک کردم و گفتم

__بودم

__بر منکرش لعنت

خندید و دستش رو دور کمرم حلقه کرد

__بیا بریم خوشگل خانوم کمتر ناز کن

خندیدم و همراه کیارش از خونه خارج شدیم

ریموت ماشینش رو زد که چراغ فراری مشکی که پارک بود
....روشن خاموش شد

سوار ماشین شدیم وکیارش ماشینش رو روشن کرد وحرکت کرد.

به بیرون نگاه کردم، توی یه روز زندگیم از این رو به اونرو شده بود

نفس عمیقی کشیدم که کیارش گفت

__چیزی شده؟

__نه... دارم به این فکر میکنم که چیشد که توی یه روز زندگیم از این رو به اون رو شد!!

__مطمئن باش پیش ما برات بهتره

__امیدوارم

جلوی یہ پاساژ توقف کرد وگفت:

__تو همینجا بمون تا من ماشینم رو پارک کنم بیام، جایی نریااا

__باشه

از ماشین پیاده شدم ومنتظر کیارش موندم

__جووون

__چه دافیه

__شماره بده در خدمت باشیم

اخمی بهشون کردم

بعد چند دقیقه سروکله ی کیارش پیدا شد...

او مد سمتم و دستم رو گرفت و گفت:

__بریم

باهم وارد پاساژ شدیم، کیارش نگاهم کرد و گفت:

__هر چی میخوای بگو

__باشه

کیارش وارد موبایل فروشی شد

بازوق دنبالش رفتم

کنارش ایستادم، فروشنده پسر جوانی بود...

__سلام داداش

-به آقا کیارش دوست دخترته؟

کیارش خندید و چیزی نگفت

__داداش از گوشه های خوبت بیار

__باشه

چندتا مدل گوشی جلومون گذاشت

-داداش این گوشی آیفون ۱۱ پرومکس هست...قابلیت های خیلی خوبی داره خودت که آگاهی گوشی خودت و آقا کوروش A30 هم از اینه این یکی هم گوشی سامسونگ گالکسی...هست و اینم

نذاشت ادامه بده گفت:

-سامسونگ رو بر میداریم آیفون برای نیل زوده

__باشه فقط رنگ بندیش؟

تا کیارش خواست حرفی بزنه گفتم:

__مشکی میخوام

کیارش سرش روتکون داد و گفت:

__پس کاور صورتی و بنفش هم بزار دخترا از اینا دوست دارن... نیل خودت هم بروچند تا شکلی انتخاب کن

__باشه

چندتا کاور خرسی انتخاب کردم
کیارش پولش رو حساب کرد و او مدیم بیرون
کیارش نگاهم کرد و گفت__

__خب چی مونده؟ لباس هم خریدیم لوازم آرایش و کیف و کفش
هم خریدیم

__لواشک میخوامم

خندید

__حتما لوس من

وارد خونه شدیم اون خدمتکاره که بامن بدرفتاری میکرد
داشت گرد گیری میکرد

__میترا بیا کمک نیل وسایلاش رو ببر توی اتاقش

__ چشم آقا

اومد بسته های توی دست کیارش رو گرفت
کیارش روی مبل نشست و سرش رو به مبل تکیه داد....

با میترا رفتیم بالا

پشت سر میترا وارد اتاقم شدم وسیله ها رو روی زمین
گذاشت.

انگار میخواست چیزی بگه ولی پشیمون میشد.

__ چیزی میخوای بگی؟

__ بله

__ خب؟

__ میشه به آقاکیارش نزدیک نشی؟

بالبروهای بالارفته نگاهش کردم

__ چی داری میگی؟ نکنه تو...؟

__من چی؟ عاشقشم؟ اره عاشقشم

دست به سینه شدم

__این دیگه مشکل خودته اون دوتا منو دزدیدن میفهمی؟

باحرص نگاهم کرد و رفت بیرون...

خدایا چیکار کنم امیدم به این بود که وقتی رفتیم بیرون
فرارکنم ولی جدای از اینکه دستم رو محکم گرفته بود چندتا
محافظ و بادیکارد هم باهامون بودن

خدایا هیچ راه فراری نداره اینجا

بهترین کار اینه که شب وقتی همه خوابن فرارکنم
سریع لباس هام رو عوض کردم و از اتاقم خارج شدم
کیارش و کوروش داشتن باهم حرف میزدن که بااومدن من
ساکت شدن

....مظلوم بهشون نگاه کردم

__مزاحم برم؟

بعد خواستم برگردم که کوروش دستم رو کشید که افتادم روی
پاش....

__خانوم کوچولو شما مزاحم نیستین، از خریدات خوشت اومد؟

__والای عالیہ

خندید و بوسه ی آرومی روی لبام گذاشت

☆☆☆

روی تختم خوابیده بودم و منتظر بودم همه بخوابن تا بتونم
برم

با باز شدن در اتاقم چشمام رو بستم صدای قدمای یکی که
بهم نزدیک شد رو میشنیدم خم شد سمتم از بوی عطرش
فهمیدم که کیارشہ

پتو رو روم انداخت و گفت

فرشته کوچولوی من ببین چقدر ناز خوابیده_
بوسه ای روی لبام زد و رفت بیرون
....چشم‌ام رو باز کردم صبر کردم یکم بگذره
بلندشدم و لباس پوشیدم و آروم لای در باز کردم خبری از
کسی نبود چه عالی میتونم فرار کنم

"داریوش"

....درحالی‌که موهام رو خشک میکردم پشت میزم نشستم
لب تاپم رو روشن کردم
_بهتره اول دوربینای مداربسته رو چک کنم
هدفونم رو روی گوشم گذاشتم باچیزی که دیدم اخمام توی هم
رفت

این فسقلی سعی داره فرار کنه؟ چه غلطاً
باهمون حوله ی تن پوشم از اتاقم بیرون رفتم
پایین بود نیشخندی زدم دختر بیچاره رره نمیدونست در
ورودی دزدگیر داره
دستش رو به دستگیره گرفت که صدای جیغ دزدگیر بلند شد
ریموت رو از جیبم درآوردم و خاموش کردم و رفتم سمت نیل
که تازه منو دیده بود اومد فرار کنه که بازوش رو گرفتم
وسیلی محکمی بهش زدم

_تو الان داشتی چه غلطی میکردی؟
توی خودش جمع شده بود و بدنش از ترس میلرزید
باصدای کیارش بهش نگاه کردم
_چی شده؟

_خانوم کوچولو قصد فرار داشتن
اخمای کیارش توی هم رفت و با چشمایی که از خشم سرخ
شده بود به نیل نگاه کرد و گفت:

__تو میخواستی چه غلطی کنی؟

نیل باترس نگاهمون کرد و گفت:

__غلط کردممم

بازوش رو تو دستم فشار دادم و کشیدمش سمت اتاق شکنجه
پرتش کردم داخل و گفتم:

__بهتره دیگه با واقعیت آشنا بشی برده کوچولو
کیارش دستاش رو بست و چشماش رو بایه چشم بند قرمز
بست و شلاق رو برداشت و شروع به زدنش کرد

نیل از ترس جیغ میکشید و داد میزد که ولم کنید

رفتم سمتش و پکی به سیگارم زدم وبعد سیگار رو روی
شونه ی نیل خاموش کردم که جیغی از درد کشید

..ولم کنید آشغالا با من چیکار دارید ولم کنید لعنتی ها

نیشخندی زدم وگفتم:

__تو عه هرزه میخواستی فرار کنی؟ اونم از دست ما؟

یه پوشک از توی کشو برداشتم وداخلش قالب های یخ ریختم
رفتم سمت نیل و چشم بندش رو برداشتم کیارش هم آوردش
پایین...

باترس نگاهم میکرد نیشخندی زدم و یهو یی شلوار وشرتش
رو باهم درآوردم

__ولم کنید نامردا ولم کنید چی از جون من میخواین ولم کنید

پوزخندی زدم نگاهی به بهشت صورتیش انداختم

اشاره ای به کیارش کردم تا بگیرتش نگاهش کردم وگفتم:

__میخوام اول یکم باشراط اینجا عادت کنی ولی خودت
نخواستی بچه

پوشک رو بین پاش گذاشتم
جیغ میزد و سعی داشت خودش رو از دست من وکیارش
جداکنه ولی زورش نمیرسید
چشماش از درد و گریه قرمز شده بود و صورتش به سرخی
میزد
بعد از بستن پوشک اونو بلند کردم و بردمش تو اتاقی که از
قبل آماده کرده بودیم براش
گذاشتمش روی تخت و میله های تخت و بالا کشیدم
هنوزم گیج بود و نمیتونست چیزی بگه
و سعی داشت با گریه خودشو تخلیه کنه...
دستمو بردم صورتشو نوازش کنم که زد رو دستم و گوشه
تخت کز کرد
پوزخندی به این حرکتش زدم
_میدونی من با بچه های بد چیکار میکنم موش کوچولو؟
هق زد و چیزی نگفت

دستبند مخملیو از کمد بغل تختش بیرون کشیدم و نشونش دادم

__دستاشو میبندم

دوباره میخواست ازم فرار کنه که دستاشو با یه دستم محکم گرفتم و فشارشون دادم

جیغ کشید و شروع کرد فوش دادن

__خیلی بدی ولم کن اشغال تو یه روانی به تمام معنایی کثافت دیگه زیادی داشت زر میزد

محکم خوابوندم تو گوشش

صورت سرخش روبه کبودی رفت با سیلی که زدم

دستبندو زدم به دستش و ولش کردم همینجور رو تخت

رفتم بیرون که دیدم کیارش نگران داره میچرخه دور خودش

__هی چیشد چیکارش کردی

پوکر نگاش کردم: مثل اینکه منو با دیو دوسر اشتباه گرفتی

ها هیچی دستشو بستم و یه سیلی زدم تا بفهمه با کی حرف
!میزنه

کلافه دستی به صورتش کشید

_ الان چیکار کنیم؟

+ هیچی بریم ببینم محمودی خبر آورده از محموله ها یا نه
سری تکنون داد رفتم طبقه پایین

"نیل"

صورتم هنوز از درد گزگز می کرد اون وحشی زد صورت
نازنینمو داغون کرد

حالا چیکار کنم دلم برای محمد و مریم تنگ شده
دوستای گل فروشم بودن که بعد فروش قرار می داشتیم نصف
پولو بریم بستنی بخوریم...

مخصوصا من که عاشق بستنی توت فرنگی بودم
با فکر به بستنی لبخندی بی اراده روی لبام نشست
هوف کاش دوباره بستنی بتونم بخورم آخه مگه با وجود این
!دوتا دزد وحشی میتونم چیزی بخورم؟
صدای باز شدن در اتاق کاری کرد که خودمو بزنم به خواب
صدای پاشنه کفش زنونه ای اومد
+کوچولو بیدار شو برات غذا آوردم بخوری
اخمو نگاه کردم دیدم یه دختر نسبتا جونه که با مهربونی داره
...نگام میکنه
کاسه سوپو نشونم داد
+بلند شو الان سرد میشه ها
نق زدم
_نمیخورم من از چیزای داغ بدم میاد بستنی میخوام
سعی داشت میله تختو بکشه پایین

+ اما همیشه که باید سوپ بخوری جون بگیری آخ آخ ببین
صورتت کبود شده

فقط منتظر بهونه بودم تا بزنم زیر گریه

_ ولم کن برو گمشو اصلا

جیغ میزدم و گریه میکردم

طولی نکشید که صدای یکی از اون غول پیکرا اومد

_ چرا گریه میکنی چته!؟

نگاه که کردم دیدم کیارشه

...فین فینی کردم

+ بستنی میخوام سوپ نمیخوام

.اخماش باز شد و شروع کرد خندیدن

_ یعنی با بستنی دیگه گریه نمیکنی؟

نازی به چشمام دادم و نازکشون کردم

+قول نمیدم ولی تا ببینیم
پدر سوخته ای زیر لب نثارم کرد و از اتاق بیرون رفت...
"کیارش"

رفتم تو آشپزخونه و بستنی توت فرنگیو از یخچال خارج
کردم و ریختمش توی ظرف و یه موز و توت فرنگی روش
خورد کردم....

رفتم تو اتاق خواب که دیدم روی تخت خوابش برده و
انگشت شستش تو دهنشه...

لبخندی از این حرکتش روی لبم ظاهر شد...
موش کوچولوی وحشی موهاشو ناز کردم و رفتم تو اتاق کار
داریوش اخماش بدجور تو هم بود و داشت روی نقشه
محموله ها کار میکرد

+چیشده؟

عصبی فریاد زد

_اون مرتیکه محموله هارو از مرز نمیخواد رد کنه میگه
باید اول پولشو بدیم

ظرف بستنیو گذاشتم کنار و خم شدم سمت لبتاب

+گوه میخوره این همه مدت سروقت پول رسید دستش حالا
پرو بازی درمیاره؟

خودکارو پرت کرد سمت دیوار

شونشو گرفتم

+آروم باش داداش حلش میکنم مادر نزااییده کسی بخواد مارو
بیچونه امشب میرم اونور مرز جنازه تحویلِت میدم

با شیطنت خندیدم و قاشق پری از بستنی خوردم

کلافه به بستنی نگاه کرد: این چیه تو که نمیخوردی از اینا!

خندیدم: برای موش کوچولو برده بودم که خوابیده بود

لبخند کمرنگی زد و دستی رو شونم گذاشت: فلن همیشه ارزش استفاده کرد باید آماده بشه میترسم روحی ضربه ببینه میرم یکم تخلیه سادیسم کنم و برگردم سری تکون دادم یه قاشق دیگه بستنی میل نمودم

"داریوش"

ضربه محکمی روی بهشت صورتیش زدم که به خودش لرزید

ویراتور زیادی داشت بهش حال میداد ولی حالا نوبت من بود...

موهاشو گرفتم و بی توجه به جیغای پی در پیش برش گردوندم و باسن خوش فرمشو سمت خودم قمبل کردم...

ویو جذاب جلوم باعث شده بود سریع راست کنم

درگوشش لب زدم

وقتی داری زیرم جر میخوری جز خنده چیز دیگه ای ازت
نمیخوام اگه جیغ بزنی گریه کنی زنده از این در بیرون
!نمیری حیون

شلوارمو کمی پایین کشیدم و دیک کلفتمو خشک فشار دادم به
باسنش

میخواست جیغ بزنه که جلوی دهنشو گرفت و سعی کرد
بخنده...

ویراتور روی بهشتش و رو دور تند گذاشتم و تمام حجم
دیکمو

تو باسنش جا دادم...

با درد میخندید حتی به نفس نفس میوفتاد بینش ولی سعی
داشت صدای خنده مصنوعیش به گوشم برسه...

ضربه محکمی به باسنش زدم و بیشتر تل.مبه زدم توش

+بدو حیون حرکت بده خودتو خستم کردی واقعا!

ترسیده با درد خودشو رو دیکم بالا پایین میکردو منم برای
...جایزه ویراتور بیشتر بهش نزدیک میکردم

این کار ادامه داشت تاجایی که با جیغ اون و خنده من ارضا شدیم...

بی حال افتاد رو تخت که موهاشو کشیدم سمت خودم

یادت نره هرزه تا وقتی نگفتم نباید ارضا بشی برای این کارت بد مجازات میشی امشب به نگهبانها سرویس میدی تا بفهمی سرپیچی از من یعنی چی!

به گریه و التماس افتاد: ارباب خواهش میکنم گوه خوردم منو ببخشید

جلوی دهنشو گرفتم

+هیس، خفه شو

زیپ شلوارمو بالا کشیدم و با بالا تنه لخت از اتاق شکنجه خارج شدم...

دلم یکم مستی میخواست برای همین رفتم کمد شرابو باز کردم و یه شراب سفید ایتالیایی بیرون کشیدم....

نشستم رو مبل و بدون اینکه لیوانی بردارم یه راست سر کشیدم...

"نیل"

گنگ و خواب آلود از خواب بیدار شدم که دیدم باز تو همون
تختم ولی دلم خیلی صدا میداد و گشتم بود

نق زدم و چشمامو مالوندم

دستبند به دستم بسته نبود پس خیلی راحت از تخت پایین
اومدم و دستگیره درو کشیدم که دیدم بازه...

خوشحال از اینکه میتونستم فرار کنم با احتیاط تو تاریکی
سعی کردم برم پایین و از خونه فرار کنم

طبقه پایین کسی نبود پس آروم در خروجی باز کردم و به
طرف حیاط بزرگشون که دست کمی از باغ مخوف نداشت
راه پیدا کردم.

چیزی پام نبود ولی دوییدم سمت در و هیچ نگهبانیم نبود با
خوشحالی درو داشتم باز میکردم که دستی موهامو محکم
کشید و پرتم کرد زمین
آخ بلندی گفتم و برگشتم که با دیدن داریوش گور خودم و
کندم...

دور چشماش قرمز بود و عصبی با رگای بیرون زدش نگام
می کرد...

+ که میخواستی فرار کنی آره حیون؟
بغض کردم ناخواسته که چک محکمی روی گونم کاشت و
گرمی خون رو روی لبم حس کردم...
زدم زیرگریه که دست انداخت با ومو کشید برد سمت اتاق
انتهای باغ...
جیغ میزد و کمک میخواستم اما مگه کسی بود منو از دست
این جلاد نجات بده؟

پرتم کرد رو پارکتای چوبی اتاقی که مثل انباری بود
و چراغو خاموش کرد

+آنقدر اینجا میمونی تا از ترس بمیری و دفعه دیگه فرار
نکنی

منتظر نشد حرفی بزنم و درو بست و از پشت قفل کرد
دویدم و کوبیدم رو در ولی رفته بود و درم باز نمیشد
+کمک تروخدا یکی کمکم کنه غلط کردم دیگه نمیرم ببخشید
اقاعه درو باز کنین...

هیچ صدایی نمیومد

هیچی نمیدیدم همونجا سر جام نشستم و پاهامو تو خودم جمع
کردم

صدای پارس سگا که انگار نزدیکم بودن باد سردی که
میوزید همه به ترسم اضافه میکردن و باعث می شد گریم
بگیره

....

"کیارش"

صدای جیغای یه دختر تو گوشم می پیچید یا من جن زده شدم؟

از پنجره بیرونو دیدم ولی هیچی نبود...

حاضر شده بودم برم لب مرز داریوش پیداش نبود

رفتم اتاق نیل ک دیدم نیس

دوبیدم تو حیاط و صدای جیغو دنبال کردم

کوبیدم به در

+نیل اون تویی

صدای گرفتش بلند شد

ترو خدا بیرون بیار منو قول میدم فرار نکنم ترو خدا...

لنتی کدوم حرومزاده ای اینجا زندانی کرده بود؟
قبل شده بود پس مجبور شدم بشکنمش رفتم ته باغ و تبرو
برداشتم

محکم کوبیدم به در و شکست
از دل تاریکی جسم عرق کرده و بیجون نیلو بیرون کشیدم و
گرفتمش تو بغلم
شروع کردم به ناز کردنش

+هیش آروم باش عزیزکم من اینجام گلم هیششش آروم
هق میزد و مشتای بی جونشو روانه سینه ستبرم می کرد
+همش تقصیر اون هیولاست اون اقاعه خیلی بده
کی؟!

+همون که کمی شبیه توعه. میدونم توان هیولایی

رفته رفته خسته میشد و من رو زمین تو بغلم گرفته
...بودمش

دیگه اخرای انرژی بود که بلندش کردم و تو بغلم بردمش
تو اتاقش

میکشمت داریوش اه
سرشو نوازش کردم دم دمای صبح شده بودو دخترکم هی
...داشت کابوس میدید

باید نرم تر رفتار میکردیم خیلی نحیف بود برای شکنجه!
نمیدونم کی بود اما یه شب بارونی بود که منو داریوش
دیدمش سر چهارراه همت گل میفروخت!

هردومون خوشمون اومد ازش و میخواستیمش
رفتم پایین تا قهوه بخورم بلکه از بیخواییم کم بشه
وای با دیدن داریوش که روی صندلی خابش برده بود عصبی
پارچ ابو برداشتم و ریختم رو سرش که با نفس نفس بیدار
..شد

عصبی نگام کرد و داد زد

_چته روانی؟

زدم تخت سینش

+من چمه یا تو چته؟

زدی اون بیچارو تو سرما زندانی کردی

گیج نگام کرد

_کیو میگی؟

بقیشو گرفتم و چسبیدمش

+نیللال نیا مظلوم اگ نمیرسیدم میمرد از ترس احمق

_وای وای کیارش من مست بودم اه تو خال خودم نبودم اون

داشت فرار میکرد و یهو اونجوری از دستم در رفت

تنه ای بهش بدم و رد شدم از کنارش

+پس از این به بعد مشروبو از کلت بیرون کن پاداش

آنقدر محکم گفتم که نادیده نگیره...

به شعله گفتم بستنی توت فرنگی بریزه بیاره بالا با آب نبات
درو آروم باز کردم که دیدم بیدار شده و سعی داره بیاد پایین
از پشت نزدیکش شدم و آروم کمرش گرفتم که هیجان زده
جیغ کشید

_هیش آروم منم

آوردمش پایین و نشوندمش روی فرش باربی شکل
دست کشید به فروش :آن چقد نازه آقاهه
لبخندی به سادگیش زدم...

+میخوام کار دیشب داداشمو جبران کنم
با دیدن بستنی ذوق زده جیغ کشیدو بغلم کرد

قاشق قاشق دهنش دادم اول میخواست خودش بخوره که زدم
روی دستش...

تا ته بستنی خورد آب نباتو دستش دادم پلی نداشتم باز کنه...

شیطون نگاش کردم

_ب خواب پاهاتو باز کن

گنگ نگام میکرد که دستمو روی قفسه سینه‌ش گذاشتم کمی
حلش دادم

_خب قانون اینکه تا وقتی نگفتم ارضا نمیشی اگه نشدی این
آب نبات مال تو میشه در غیر این صورت خودم میخورم و
به اوج نمیرسی

میدونسم نصف حرفارو حتی نفهمید

آروم شاوارشو دراوردم که با نگرانی جلوی دستمو گرفت
نگرانی و وحشت بیداد میکرد تو نگاهش

_هی موش کوچولو فقط یه بازیه

بعد از کلی اطمینان دستی روی بهشت کوچولوی صورتیش
کشیدم که هیچی کشید

برای اینکه فرش خیس نشه زیرش پارچه گذاشته بودم

دستمو روش میکشیدم و میمالیدمش
لرزش نامحسوس بدن فکرش جلوم زیبایی مونا لیزارو به
تصویر میکشید

همینقدر زیبا همینقدر ارزشمند!

ابنبات دراوردم از روکشی و لای بهشتش کشیدم که بیشتر
خیس شد

بغلش کردم و از پشت دستمو رد کردم روی سینه های
کوچولوی گذاشتم حتی نمیدونست که عکس و العملی نشون بده

...

لاله گوششو به دندون گرفتم و بوسیدمش

دلَم رابطه کامل میخواست اما همینم زیادی بود و ممکن رود
بهش صدمه بزنه آب نباتو تکون دادم و شدت مالیدن تند
کردم.

نفسای تنگش لرزش بیشتر بدنش نشونمیداد آماده ارضا شده

_میخوام ارضا بشی کوچولو بدو

بدون اینکه اختیاری داشته باشه مایع بی رنگی از بدنش
خارج شدو جیغ کوتاهی کشید

خسته نفس نفس میزد تو بغلم اینبات توی دهنم کردم و اوم
بلندی کشیدم از خوشمزگیش...

جسمی بیحالشو بلند کردم و بردمش تو حموم

__بیا اینور خودم حمومش میکنم

متعجب برگشتم که دیدم داریوشه

ازش دلخوری بودم ولی میدونستم اونم میخواد لذت ببره
ازش

شرط دوتامون اینو تصویب کرده بود

"نیل"

نمیدونم حسم به این کارش چی بود ولی کاری کرده بود گیج
و خمار بشم و حال خوبی داشتم باشم...

توی وان دراز کشیده بودم که آب داغ روم باز شد
وحشت زده چشم باز کردم که دیدم داریوشه
ترسیدم ازش و خواستم داد بزنم که جلوی دهنمو گرفت
_هیش نمیخوام آسیب بزنم بهت من دیشب واقعا مست بودم
خب تو
دستشو گاز گرفتم که وحشی شد
+ولم کن ازت متنفرم تو یه اشغالی داشتی منو سخته میدادی
...دوباره عصبی شده بود و حس میکردم الاناست که بکشتم
دستمو روی صورتم گذاشتم و بدنمو سفت گرفتم
و سرمو روی زانو هام گذاشتم و نخواستم که ببینمش
صدای محکم در لرزه به تنم انداخت

با گوشه چشم دیدم که رفته بود

سرمو بلند کردم و شونه ای بالا انداختم و وقتی دیدم کسی
نمیاد ابو باز کردم

چون نمیدونستم کدوم از این همه شامپو رو بریزم تو آب
همینطور ساده لباسمو دراوردم و نشستم تو آب داغ

که حس خوبمو دوچندان میکرد

فکرم رفت سمت اقا غلام کسی که مارو توی خونه درب
داغونش بزرگ کرده بود

حاضر بودم برم پیشش دوباره حوالی کنم با پول کم ولی از
اینجا و آداماش دور بشم

از حموم دراومدم بعد دوساعت خواب تو وان گرمش

واقعا برای اولین بار لذت برده بودم

حتی یادمه اسم وان رو از همسایمون که شوهر داشت و پز
شوهر هیزشو میداد یاد گرفتم

حوله دم دست بود پس خودمو توش چپوندم و روی زمین
نشستم تخت انقد بچه گونه بود که سخت بود برم توش و
بخوابم.

با اینکه خیلی زیاد خوابم میومد
ساعت یک ظهر بود

معمولا این موقع ها تو اتوبانا در حال فروش بودم
یادمه حتی حموم درست حسابیم نمیرفتم
اما من همیشه تمیز بودم!

صورتمو با گلاب یواشکی میشینم بعضی وقتا و ناخونامو
زود زود کوتاه میکردم

موهامو شونه میزدم و شونه رو قایم میکردم تا مبادا کسی
ازش استفاده کنه

اه پر حسرتی کشیدم

بلند شدم و هرچیزی بود رفتم روی تخت و دراز کشیدم

با اینکه برای بچه ها بود ولی بزرگ و جادار بود حوله رو بیشتر پیچیدم به خودم و یواش یواش چشمم گرم خواب شد

"کیارش"

کلت و به سمت محمودی گرفتم

_محموله یا جنازت؟

فکرشون میکرد آنقدر زود گیرش بیارم و بخوام بگامش!

+منو بکشی دیگه جنسی گیرتون نمیداد من واسطه خریدم
فروشتونم

خندیدم بلند جوری که تو انبار به این بزرگی اکو شد صدام

__تهش بتونی سرشو بخوری قرمساق!

و بوم جنازه پر خونش افتاد کف پام و مغزش خالی از هر
!مغزی شد

نمایشی سر کلتو فوت کردم که داریوش بوق زد

__بیا دیگه کارداریم

ساک محموله رو پیدا کردم و از اون انباری رفتیم

__سعید اتیشش بزن

دستور دادم انبار اتیش بزنن و تمام

"نیل"

دلم میخواست برم فضولی کنم
گفته بودن بچه خوبی باشم درو قفل نمیکردن
پله های بزرگشونو دلم نمیومد برم پایین از بس گشاد بودم...

ولی با اشتباق به پشت روی نرده طلایی رنگش نشستم و
خودمو هل دادم

جیغی از شادی کشیدم که روی چیز سفتی فرود اومدم

حس کردم نصف نرده هنوز تموم نشده گنگ پشتمو نگاه
کردم که دیدم کیارشه و باسنم دقیقا روی التش قرار داره
شیطون نگام کرد که خودمو زدم به اون راهو دست پا زدم تا
بیام پایین

ولی منو گرفت تو بغلش و برد سر میز غذا خوری

__ دختر کم شیطون شده اره؟

خوایم بگم دخترت سگ خونتونه ولی جلوی دهنمو گرفتم!
خودمو زدم به کوچه علی چپ که لوو گاز گرفت
که جیغ دردناکی کشیدم

.....

__ ولم کن وحشی وای

بلاخره دست کشید و با لذت نگاهی صورتم انداخت که
میدونستم کبود ده تا حالا

زدم زیر گریه و مشتای بی جونمو روی بدن ستبر فرود
میاوردم

+خیلی گاوی بیشور

جوری نگام کرد که فهمیدم تازه چه گهی خوردم

_بدمت به سگم بکننت تا دیگه زر مفت نرنی توله خر؟

بغضم سنگین تر شدو بیشتر تو خودم مچاله شدم که

دستمو گرفتمو منو برد تو باغ

سعی میکردم با التماسو گریه نگهش دارم ولی وای نمیستاد

منو برد سمت قفس سگش که سگ با بوی نا اشنام پارساش
شروع شد

+بنظرت درو باز کنم تیکه پارت نمیکنه؟

زار زدم پاهاشو تو دستم گرفتم و چسبیدم بهش

__ غلط کلام دیگه تفاله نیخورم
نمیدونم چیشد ولی بعد کمی سکوتش منو از زمین بلند کردو
از قفس دورم کرد
!+هیش آروم درساتو خوب یاد گرفتی بیبی من
نمیفهمیدم چی میگفت انقد که گریه کرده بودم نایی برای
التماس نداشتم
منو گذاشت رو نخام و موهامو ناز کرد
__ امشب مهمونی بزرگی داریم میخوابم معرفتی کنیم به همه
مهمونی کوچولوی من خوب بخواب که شب خوابت نبره!
دلَم میخواست کنجکاوی کنم ولی دیگه نفهمیدم چی شد و با
نوازشای دستش روی گونم خوابم برد

"داریوش"

توی کت شلوار ز غالی خیلی نوشتید شده بودم امروز فرانکو
!میدیدم و میتونستم انتقام چندماه پیشو بگیرم ازش

حس انتقام قدرت میداد بهم
در باز شدو کله کیارش ظاهر شد
سوتی کشید

_من که داداشت روت شق کردم بقیرو نمیدونم خدا به داد
برسه

برسوبرداشتم و پرت کردم سمتش که درو سریع بست و بلند
خندید

+حیا کن بیشعور

امشب میخواستم به همه نشون بدم دخترمونو

کسی که با سادگی و مظلومیش منو کیارشو شیفته خودش کرد کم چیزی نیست!

البته ما مستر بودیم تا ددی ولی یادمه آنقدر سخت انتخاب میکردیم که کسی به چشممون نمیومد!

تقریباً پارتنرامون یکی بود

و آخرین پارتنرمون که فول اسلیو بود برای دوسال پیش بود!

این مهمونی یه جورایی هم برای شراکت گنده های مواد مخدر بود هم برای بی دی اس امی ها...

رفتم پیش نیل که دیدم لباس پرنسسی کوتاهی به تن کرده صورتی با لبای براق صورتیش و ماه گرفتگی خوشگلی که روی رون پاش بود زیباییشون دو چندان میکرد

لبخندی بهش زدم که جیغی از خوشحالی زد

+یکم میترسم پیام بین اون همه جمعیت

_نترس منو کیارش پیشونیم و اگه دختر خوبی باشی آخر

شب جایزه میگیری

نیشخندی زدم و رفتم پایین

تقریباً همه اومده بودن و ما خوشامد می‌گفتیم

کسی ضربه ای به پشتم زد

با دیدن سوفیا ابرو هام بالا پریدن

خنده دلبرانه ای کرد

پخته ترو رو فرم تر شده بود

_سلام داریوش دلمبر اتون تنگ شده بود!

+دعوت نبودی!

_اوه اره با مسترم اومدم!

بادست سهرابو نشونم داد باورم نمیشه با چه احمقی رفته تو
! رابطه

پوزخندی بهش زدم خواستم چیزی بگم که نیل و دیدم با
کیارش میومدن پایین
لبخند زنون دستمو سمتش گرفتم که دستای کوچولوم گذاشت
تو دستم

بی توجه به بقیه نیلو همراه خودم به جایگاه بردم و
نشوندمش روی مبل

صدای گوش خراش مردی که ازش متنفرم باعث شد اخمام
بره توهم

مطمعنی جای برده ها روی این صندلی فاخره داریوش
جان؟

فیس تو فیس سهراب شدم و نیشخندی تحویل فیس تخمیش
دادم!

+اینو من تصمیم میگیرم که بردمش کوچیک کنم یا بزرگ و
آنقدر عظم میرسه اینجا جای کثافت کاری نیست! البته تکه
عقلت به این چیزا قد بده بیبی بوی!

سهراب به گفته خودش میدل سویچ بود

ولی بنظرم از یه بات سویچ سادیسش کمتر بود!
با صورت گوجه فرنگی ازم دور شد
دیدم نیل ناراحت به گوشه ای زل زده سرشو بی حرف تو
آغوشم گرفتم

__هی آروم! من اینجا کسی زر بزنه زبونشو میبرم

کمی آرام گرفت که ازش جدا شدم و رفتم پیش کیارش و بچه ها

اما از دورم مراقبتش بودم!

_اون ویو رو دیدی؟

+کجا!؟

نامحسوس با دستش مبل اونطرف میزو نشون داد که سوفیا
نشسته بودو لباسشو از زیر بالا داده بودو لای پاشو تو
معروض دید منو کیارش قرار داده بود
خیلی دلو جرات داشت که همچین گهی پیش مستر خلش
میکرد همین جرعتش بود که باعث شد دوسال پیش بردمون
بشه...

... نگاه خمارشو دیدم که زبونشو روی لبش میکشید

میدونستم کرمش گرفته کیارشو فرستادم اونور و
دوربین گوشیمو یواشکی روشن کردم و از حرکتاش و پایین
تنه معلومه فیلم گرفتم...

که صدای جیغ دخترانه ای بین اون همه صدا شنیدم

وحشت زده برگشتم که دیدم یه پسر نیلو گرفته تو بغلش

خون جلوی چشممو گرفت جوری که برای جر دادن طرف
رفتم جلو

از پشت یقشو گرفتم و پرتش کردم رو زمین

مست و خمار داد زد که پامو گذاشتم رو گردنش و فشار دادم

__یه بار دیگه نزدیک دخترم بشی گردنتو میشکونم
حرومزاده!

جمعیت دورمون جمع شده بودن و کیارش سعی داشت منو
عقب بکشونه که دستشو پرت کردم اونور و انگشت اشارمو
جلوی صورتش تکون دادم

__حتی اشتباهنم اشتباه نکن کیا

ضربه ای با نوک کفشم به گونش زدم و رهانش کردم
نیلو دست خدمتکار سپردم و رفتم سه تا لیوان شامپاین خوردم

سرم داغ کرده بود و خنده های سهراب اونور تر هم بدتر
کرده بودش

مهمونی اخراش بود و کیارش با مهمونای ویژه قرار دادو
بسته بود

سهراب با سوفیا نزدیکم شد و دستشو دراز کرد

شب خوبو خنده داری بود

و چشمکی بهم زد

دستشو رد کردم و موبایلم طرفش گرفتم و پوز خند زنون فیلم
پلی کردم

هر لحظه صورت خندونش عصبی تر می شد حتی
سوفیا هم رنگش مثل میت شده بود

+شب خوبی بود سهراب

چشمکی بهشون زدم و جمع منفور شونو ترک کردم

"نیل"

از اون مهمونی کذایی متنفر شده بودم و یاد زمانی افتادم که
منو تو کوچه خفت کرده بودن و میخواستم تجاوز کنن بهم!

پاهامو توی خودم جمع کردم که صدای دراومد و بعدشم
قامت کیارش پیدا شد

لبخند مهربونی بهم زد و منو بلاند کرد

_چون امشب دختر خوبی بودی بهت پوشک نمیبندم اینم
جایزت!

خوشحال از اینکه اون مشمای پف کرده رو روی بهشتم حس
نمیکردم حداقل امشب ذوق زده بغلش کردم
+اوووم ملسی که اینقده اهمیت میدیس بهم

خنده مردونش ذوق زده ترم کرد جوری که خودمو تو بغلش
لوس کردم

_میخوای بریم غذا بهت بدم؟

+اوم لاسانیا با بسدنی توت فلنگی و شیل موز

_عجیبیب زیادی پرو نشدی؟

+ایح نخیرسم من بسه خوبیم

با خنده از زمین بلندم کرد و منو برد طبقه پایین که همه رفته
بودن

منو گذاشت زمین و رفت تو اشپزخونه

دیدم داریوش نشسته رو صندلی و داره عرق سگی
میخوره...

منو که دید عصبی داد زدجوری که لرزیدم به خودم
_دختره اشغال همش تقصیر توعه اگه لوند بازی درنمیآوردی
الان بهت نزدیک نمیشدن میفهمی هان

ترسیده زدم زیر گریه که کیارش منو بغل کرد و سر داریوش
داد زد: تو مستی نمیفهمی چه گوهی داری میخوری داریوش
تن لشتو ببر حموم بو گندت خونه رو برداشت

منو برد تو آشپزخونه و درم بست

دستامو جمع کردم تو خودم و بی صدا گریه میکردم

کیارش دستی رو گونم کشید

+هی موش موشکم گریه نکن میدونی اون همیشه مسته دیونه
میشه!

اون دوست داره فقط بی ارادس و سست عنصر

_چرا وقتی دوسم نداره منو آورد اینجا بذارین برم همش
اذیت میشم یه روز نشد که خوب باشیم خوشحال باشیم شماها
پولدارا فقط به پولتون مینازین
گریه بیشترم نداشت چیزی بگم

+برات غذا آماده کردم بیا بخور

_نمیخورم بده سگت بخوره

+عصبیم نکن نیل بدو بیا آفرین دختر خوب

_مگه من سگم که اینجوری رفتار میکنی باهام؟

کیارش عصبی نفس عمیق کشید و منو با یه دستش بلند کرد
و برد یه جایی که نمی‌شناختم

_قضیه کنسله بیبی بد هم پوشک میشی هم پلاگ نوش جان
میکنی

نمیدونسم پلاگ چیه حتما خوردنی تلخی بود که با حرص
!میگفت

یه چیز آهنی طلایی از کمد درآورد و منو به پشت کرد
خودمو تکون میدادم و داد میزدم که سردی چیزو روی
بهشتم حس کردم...

بالا پابینش می‌کرد تحریک شده بودم ولی سعی می‌کردم ناله
نکنم...

+ولم کن عایییی

با فرو رفتن اون چیز سرد دردناک اشک ریختم...

__ خب همینجوری قبل بمون تا پوشک بیارم فرار کنی برات
بد میشه

5 دقیقه رفته بود و من از نبودش استفاده کردم و کلی فوش به
اجداد بی شعورش دادم...

اشکام رو گونه هام خشک شده بود در باز شدو کیارش اومد
و منو آروم برگردوند سمت خودش و زیرم پوشک گذاشت و
پودر بچه رو روی بهشتم ریخت و پخش کرد...

__ آقا بیاین یه مشکلی پیش اومده

در بسته بود اخمی کرد و پوشک و بست و با جدیت گفت
__ تا خودم نیومدم اینجا به هیچ عنوان نمیای بیرون فهمیدی؟
تند تند سری تگون دادم که بوسه ای خشنی روی سرم زد و
رفت...

"کیارش"

تند پله هارو رفتم پایین که دیدم وسط باغ داریوش زمین افتاده
و داره سر کسایی که مخلصش کردن داد میزنه
_چه خبره!

نمیشناختمشون

+داداش کسیم که کشتی

_من خیلیا و کستم کیو میگی؟

+محمودی

خندیدم :آها اون خرفت نمیدونستم به داداش مفت خور تر از خودش داره

دارو دستش هوشی گفتن و خواستن بیان جلو که جلوشونو گرفت

+خون ریختی خون میریزم

کلتمو دراوردم که همه گی کلتشونو درآوردن و کشیدن سمت منو داریوش

داریوش کشیدم عقب

+حداقل نامردی نکن و منصفانه دوعل کن!

نامردی کردی کشتی داداشمو نامردی میکنم عزیزترینتو
میکشم

+ جرعت داری تو خونه خودم با کلی آدم بکش داریوشو

__ هه نه اونو میکشم

با دستش پشت سرمو نشون داد برگشتم با دیدن نیل که گلوش
تو دست یه مرد گنده بود و گریه میکرد عصبی داد زدیم
همزمان منو داریوش...

دندونام روی هم ساییدم

+ ولش کنین نامرد نباشین به یه ضعیف تر از خودتون رو
اوردین پدرسگا

__ هی آروم باش نترس نمیکشیمش ولی جوری زجرش میدیم
تا یادتون نره با کی در افتادین

گیج نگاه میکردم که میخوان چیکار کنن با دیدن مردی که
داشت میرفت به سمت نیل و همواره کمر بند شلوارشو باز
!می کرد خون تو رگام یخ زد

داریوش داد زد

+دستتون بهش بخوره زنده زنده میسوزونمشون

_وقتی دستای خودت بستس انقد نق نزن عزیزم

"نیل"

تقلا میکردم داد میزدم ولی کسی نمیشنید

حس میکردم خدا دیگه دوستم نداره که این بالا قرار بود سرم
!بیاد

مرده زیپ شلوارشو پایین کشید و آلت خوابیده شلشو آورد
بیرون...

داریوش و کیارش داد میزدن و فوشای رکیک میدادن ولی
..اینا به حال من کمک نمی‌کرد

چرا دختر ضعیف بود جلوی پسر؟

چرا خدا مارو انقد بی مصرف آفرید؟

که اینجا بی رحمانه تجاوز بشه بهم و من بدبخت؟

خدایا اینه زندگی؟ اینه دنیایی که ساختی؟

اشهدمو خونده بودم منو پرت کرد رو زمین که یهو جسم
گندش افتاد رو من

حس کردم پیرهنم خیس شد نگاه کردم دیدم خونه

جیغ زدم و یهو دیگه نفهمیدم چی شد...

"داریوش"

اونی که تیر بی صدا زده بود از ما بود کمک رسید و اونا
داشتن فرار میکردن

داد زدم: داداش محمودیو بگیرین زنده میخوامش نذارین در
بره

کیارش رفته بود پیش نیل

+کیااا ببرش تو اتاق زنگ بزن دکتر تا اینارو به خاک سیاه
بنشونم

تقریبا همه دارو دسته طرف کشته شده بودن و فقط داداش
محمودی مونده بود که کجا از باغ قايم شده.....

همه پخش شده بودن تا بگردن اما چیزی پیدا نمیشد
صدای پارس سگ رو مخم بود سوتی زدم
!+هی مشکی آروم باش پسر

آروم شد ولی بازم زوزه های کوچیکی می کشید
این حالتاش عجیب بود آروم رفتم سمتش که حس کردم
نمیخواه بره تو لونش
رو زانو نشستم و با دستم بهش علامت دادم بیاد طرفم
کلتو سمت قفسش
که چهره مضطربش معلوم شد
پوزخندی بهش زدم
+اسلحتو بنداز تخم سگ
دست دراز کردم و از موهایش گرفتمش و کشوندمش وسط
باغ

مسلم یه سطل اسید بیار

از ترس به التماس افتاده بود

+گوه خوردم ولم کنین کنیزیتو میکنم اسید نه

هیسس خفه ناله هاتو نگه دار چون قراره جوری بگامت
که دیگه ناله ای ته حنجره نباشه قناری

یه هفته بعد

"نیل"

بعد از اون ماجرا بهشون دل بسته بودم دلم میخواست برای
همیشه پیششون باشم...

برای همین میخواستم اجازه بدم پردمو بزنن!

اره منه دختر ۱۷ ساله میخواستم به دستشون یه زن بشم

لباس خواب توری پوشیدم و رژ سرخی روی لبام زدم

همه مرخصی بودن و اون دوتا پایین تو حال بودن

آروم رفتم پایین که دیدم نشستن و دارن مشروب میخورن

برقا خاموش بود و کم تر روشن بودن

صداشون زدم که برگشتن

چیزی شده نیل خواب بد دیدی؟

جواب داریوشو ندادم م به جاش برق اصلو روشن کردم

دهنشون باز شده بود
با لبخند نگاشون کردم

+دوست دارم به دست شماها پر دم زده بشه
نزدیکشون شدم و وقتی تو هنگ بودن رو پای داریوش
نشستم و لب کیارشو بوسیدم...
وقتی به خودشون اومدن منو انداختن رو مبل و یکی سینه
هام دیگری بهشتمو تو دستشون به بازی گرفتن....
زودتر از اون چیزی که فکرشو میکردم تحریک شدم و ناله
سر دادم
لباسمو تو تنم جر دادن و اونام لخت شدن
با دیدن آلت های بزرگ و برآمدشون هینی کشیدم که خندیدن
و لبمو به بازی گرفتن...

داریوش انگشت اولشو وارد کونم کرد ولی دردی حس نکردم
کیارش دومیو وارد کرد که ناله ریزی کردم تا جایی که چهار
تا انگشت توم بودو داشتن تلمبه میزدن...

جیغ میزدم و از لذت زیاد سینه هامو فشار میدادم
با دستم آلت داریوش گرفتم و به بازی دادمش

کیارش سرشو آورد جلو شروع کرد به خوردن بهشتم که جیغ
بلندتری کشیدم و خندیدم....

داریوش وحشیانه خنده هامو با کردن آلتش تو دهنم قطع کرد
و سعی کردم بدون دندون زدن بهش براش ساک بزنم...

موهامو گرفت و تا ته آلتش برد که اوقی زدم و آب دهنم
پخش شد رو آلتش...

کیارش دست از خوردن برداشت و حالا جاهاشون عوض شد
تاجایی که یکی اومد زیرم یکی اومد روی من و با شمارش
معکوس التاشونو یک باره توی کون و بهشتم کردن

جیغ و گریه اولین واکنشم به درد تاقت فرسایی بود که بهم
القا کرده بودن...

جیغ میزد و گریه میکردم ولی با بوسه ها و قربون صدقه
هاشون سعی می‌کردن حالم بهتر بشه

بعد از 3 بار ارضا شدن و کلی آبشون ریختن رو سینه و
صورتم بالاخره سه تایی بینشون خوابیدم و هردو بغلم کردن
داریوش صورت سینه هامو با دستانمال پاک کرد و بوسه ای
رو سرم زد

+تو بهترینی!

__نه شما ددی هام بهترینین دوستون دارم

پایان

